سازمان کتابخانه ها، موزه ها و مرکز اسناد آستان قدس رضوی
اداره مخطوطات

نام کتاب	دُرّ مکنون در علم بدیع
مؤلف	ادیب نوبری
موضوع	بدیع — زبان: فارسی
سال چاپ	۱۳۴۴ ق — محل چاپ: تبریز
شماره عمومی	۲۸۴۰۰ — کتابخانه / بخش:
وقفی / ~~خریداری~~	سلطانعلی خصاف — تاریخ:
طول	۱۶/۷ — عرض: ۱۰/۲ — شماره صفحه ها: ۱۲۰ صفحه

مصور ☐ درسی ☒ گراوری ☐ افست ☐

ملاحظات: بجهة درجهٔ سیّم و چهارم مدارس متوسطه.

سمیعی

ایهام ۵۵
بدیع ۵۸
ایجاز ۱۰۹
حسن ابتدا ۱۱۰
حسن الختام ۱۱۲

کتابخانه مرکزی آستان قدس

دُرّ مکنون

(در علم بدیع)

(بجهة درجهٔ سیّم و چهارم مدارس متوسطه)

مطابق

(پروگرام جدید وزارت جلیلهٔ معارف)

(تألیف)

(جناب ادیب نوبری معلّم ادبیات)

(و مدیر مدرسهٔ دولتی نوبر)

حقّ طبع و تجدید محفوظ
و مخصوص است بخود مؤلّف

(۱۳۴۴)

کتابخانهٔ ایران

(طبع اوّل)

۸۶۰/۴۲ فا
د ۳۴۹ الف

وقف کتابخانه آستان قدس رضوی
ملتمس دعا
مقیم مشهد ... الحمدی

کتابخانه آستان قدس مشهد
۲۰۱۷۷۰
شماره ثبت
تاریخ خرداد ۷۹

بسم الله الرحمن الرحیم

(تعریف)

علم بدیع عبارت است از دانستن صنایعی که بدان نظم و نثر را بیارایند و کلام را زینت دهند پس از استکمال فصاحت و بلاغت.

محسّنات کلام بر دو قسم است: معنویّه و لفظیّه در محسّنات معنویّه مقصود آرایش کلام است از جهت معنی، و در محسّنات لفظیّه از حیث لفظ.

و ما در این کتاب از هر دو قسم با ملاحظهٔ اختصار و تطبیق با پروگرام جدید وزارت جلیلهٔ معارف گفتگو خواهیم کرد.

(اعتذار)

اگرچه استادان بزرگوار و دانشمندان عالیمقدار نظماً ونثراً بزبان تازی و فارسی در این فنّ لطیف کتابها پرداخته و تألیفاتی بیادگار گذارده اند.

و من خود خوشه چین خرمن آنان هستم اما چون کتابیکه در خور فهم متعلّمین و اندازهٔ تحصیلات نونهالان مدارس باشد بنظر نرسید محض خدمت بمعارف که یگانه مسلک بنده است و تسهیل زحمات آقایان معلّمین و خلاص کردن متعلّمین عزیزم از جزوه نویسی بتالیف این مختصر مبادرت ورزید از حضرات ادباء کرام و معلّمین عظام متمنّی است که اگر بسهو و لغزشی برخورند باظهار آن بنده را تشکر فرمایند تا در طبع دوّیم اصلاح شود.

قسم اوّل

(مُحسّنات معنویّه)

(توریه)

توریه آنرا ایهام نیز گویند آنست که در نظم یا نثر کلمه بیاورند که برای آن کلمه دو معنی باشد یکی نزدیک و دیگری دور . و چون سامع بشنود ذهنش بمعنی قریب متوجه شود و مراد از آن خود معنی غریب باشد مثال عربی مسعود سعد سلمان گوید

اری ذنبَ السّرحانِ فی الأُفقِ ساطعاً
فهل ممکنٌ انّ الغزالةَ تطلعُ

در اینجا مراد از ذنب سرحان روشنی اوّل صبح است و از غزاله آفتاب نه دم گرگ و آهو .

مثال دیگر . خداوند در قرآن مجید میفرماید

الرَّحمنُ علی العرشِ استوی (اقتدر)

مثال دیگر . مجیر الدین بن تمیم

ما ذلتُ اشربها حتّی نظرتُ الی
غزالةِ الصّبحِ ترعی نرجسَ الظّلَمِ

گویند ابو علی سینا در دکّانی نشسته بود ، روستائی را دید برّه بر دوش گرفته از قیمتش پرسید . روستائی یکدینار بها خواست . ابو علی گفت برّه را اینجا بگذار و ساعتی دیگر بیا تا قیمت را بدهم . روستائی الحکیم فرزانه را می شناخت . در جواب گفت : تو دانشمند یگانه نمیدانی که برّه در مقابل ترازو است . ابو علی را

از حسن بیان او خوش آمده دو مقابل قیمتش را داد .
(مراد روستائی برج حمل است در مقابل برج میزان) و بنظر میآید که از بره و ترازو معنی معروف آنها را قصد کرده است .

(مثال فارسی)

من ز قاضی یسار می جستم
او بزرگی نمود و داد یمین

(توریه در یسار و یمین است که بمعنی دست چپ و راست بنظر میاید و مقصود شاعر دولت و سوگند است) .

(استخدام)

استخدام آن است که در نظم یا نثر لفظی را

بیاورند که دارای معانی متعدده باشد پس از خود لفظ معنائی اراده نمایند و از ضمیر او معنای دیگر آن لفظ را مثال قوله تعالی فَمَن شَهِدَ مِنکُمُ الشَّهرَ فَلیَصُمهُ (مقصود از شهر هلال است و مقصود از ضمیرش مدت معین).
یعنی هر که از شما ها هلال ماه رمضان را ببیند باید آن ماه را روزه بدارد .

(مثال دیگر)

اُراعِی النَّجمَ فِی سَیرِی اِلَیکُم
وَیَرعاهُ مِنَ البَیداءِ جَوادِی

از لفظ نجم معنی ستاره را قصد نموده و از ضمیرش (در یرعاه) نبات بی ساقه را .

(سعدی گوید)

امید هست که روی ملال در نکشد
ازآن سبب که (گلستان) نه جای دلتنگی است
علی الخصوص که دیباچهٔ (همایونش)
بنام سعد ابوبکر سعد بن زنگی است

(افتنان)

افتنان آن است که گوینده نظماً یا نثراً میان دو معنی متضاد را جمع نماید مانند مدح و هجا، تعزیت و تهنیت، غزل و حماسه قوله تعالی كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ وَيَبْقَى وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ.

و مانند قول شاعری که پس از فوت معاویه و

استقرار یزید در مقر سلطنت او، در تعزیت و تهنیت گوید

اصْبِرْ يَزِيدُ فَقَدْ فَارَقْتَ ذَا ثِقَةٍ
وَاشْكُرْ حِبَاءَ الَّذِي بِالْمُلْكِ أَصْفَاكَ
لَا رُزْءَ أَصْبَحَ فِي الْأَقْوَامِ نَعْلَمُهُ
كَمَا رُزِئْتَ وَلَا عُقْبَى كَعُقْبَاكَ

(ابو العباس گوید)

پادشاهی گذشت خوب نژاد
پادشاهی نشست فرخ زاد
زان گذشتن جهانیان غمگین
زین نشستن زمانیان دلشاد
بنگر اکنون بچشم عقل نکو
هرچه از ما گرفت ایزد داد

گر چراغی ز پیش ما برداشت

باز شمعی بجای آن بنهاد

(استطراد)

استطراد آنست که متکلم در کلام خود از غرض اصلی خارج شده و مطلبی دیگر را بیان نماید و بعد با تمام مقصود اصلی بپردازد .

مثل قصیدهٔ سموئل بن عادیا که در مقام فخر و مباهات سروده و استطراداً بهجو دو قبیلهٔ عامر و سلول پرداخته

وَاِنّا لَقَومٌ لا نَرَی القَتلَ سُبَّةً

اِذا ما رَأَتهُ عامِرٌ وَسَلُولُ

يُقَرِّبُ حُبُّ المَوتِ آجالَنا لَنا

وَتَكرَهُهُ آجالُهُم فَتَطُولُ

و مانند قصیدهٔ دیگری که از مقام پند و اندرز بهجو قبیلهٔ جرم استطراد نموده

اِذا مَا اتَّقَی اللهَ الفَتی وَاَطاعَهُ

فَلَیسَ بِهِ بَأسٌ وَاِن کانَ مِن جَرمٍ

(حافظ)

عشق میورزم و امید که این فن شریف

چون هنرهای دگر موجب حرمان نشود

(سعدی)

تو همچنان دل خلقی بغمزه ببری

که بندگان بنی سعد خوان یغما را

(طباق)

طباق که آنرا مطابقه و تضاد هم گویند آنست

که متکلم در کلام خود الفاظی را ذکر نماید که از حیث معنی
با هم متضاد باشند خواه آنکه کلمه هر دو اسم باشند
یا هر دو فعل یا هر دو حرف یا مختلف مانند :

هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ (مثال دیگر)

اَمَّا وَالَّذِی اَبْکٰی وَاَضْحَكَ وَالَّذِی
اَمَاتَ وَاَحْیٰی وَالَّذِی اَمْرُهُ الْاَمْرُ

(قوله تعالی)

لَهَا مَا کَسَبَتْ وَعَلَیْهَا مَا اکْتَسَبَتْ .

(شعر)

فَیَوْمٌ عَلَیْنَا وَیَوْمٌ لَنَا
وَیَوْمٌ نُسَاءُ وَیَوْمٌ نُسَرُّ

قوله تعالی - وَمَنْ یُضْلِلِ اللّٰهُ فَمَا لَهُ مِنْ هَادٍ

(مثال فارسی)

پی مصلحت مجلس آراستند
(نشستند) وگفتند و (برخاستند)

(سعدی)

دو دوست قدر شناسند حق صحبت را
که مدّتی (ببریدند) و باز (پیوستند)

(ایضاً)

ای (زبردست) (زیردست) آزار
گرم تا کی بماند این بازار

(ایضاً)

صبا ز من بجز نیفان (زیردست) آزار
بگو که کارکنان فلک (زبردستند)

(مراعاة النظیر)

مراعاة النظیر که تناسب و ایتلاف هم گویند آنست که متکلم نظماً یا نثراً الفاظی بیاورد که باهم دیگر مناسبت داشته باشند بدون ضدیت که در طباق گذشت.

(قوله تعالی)

اولٰئك الذین اشتروا الضلالة بالهدیٰ فما ربحت تجارتهم

(طغرائی)

هٰذا هلال الفطر قد جاءنا

بمنجل یحصد شهر الصیام

(ایضاً)

نجوم اللیل قد طلعت علینا

ونحن من المسرة فی ورود

وماء النیل زوج بالحبابا

فهل لك ان تکون من الشهود

(ایضاً)

حصانی کان دلال المنایا

فخاض غبارها وشری وباعا

وسیفی کان فی الهیجا طبیبا

یداوی رأس من یشکو الصداعا

(سعدی گوید)

ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند

تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری

(ایضاً)

خرما نتوان خورد از این خار که کشتیم
دیبا نتوان بافت از این پشم که رشتیم
برگرد معاصی خط عذری نکشیدیم
پهلوی کبایر حسناتی ننوشتیم

(ایضاً)

نپاید تخت و تاج و گنج و دیهیم
نماند گوهر و لعل و زر و سیم

(حجة الاسلام مرحوم گوید)

ای فرس بر تو چه رخ داده که خود باخته
مگر اینگونه که ماتی تو شه انداخته

(ایضاً)

وزیر شاهی و صد اسب پیل تن بکمندت

بگو که رخ بکه آرم پیاده مانده و ماتم

وقسمی از تناسب را ایهام التناسب گویند وآن آنست که کلمه با کلمات چندی لفظاً مناسبت داشته باشد و در معنی با کلمات دیگر باعتبار معنای دیگری که او راست .

(قوله تعالی)

الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ بِحُسْبَانٍ وَالنَّجْمُ وَالشَّجَرُ يَسْجُدَانِ

شاهد در لفظ نجم است که بمعنای قریب (ستاره) باشمس وقمر مناسبت دارد وبمعنای بعید (نبات) که مقصود است باشجر .

(سعدی گوید)

جهانبان و دین پرور و دادگر

م ۲۰۱۷۷۰
ح ۲۸۴

نیامد چو بو بکر بعد از عمر

چنان سایه گستر دبر عالمی

که زالی نیندیشد از رستمی

(ادماج)

ادماج معنی ادماج در لغة پیچیدن در لباس
و پنهان کردن است و مقصود در علم بدیع از ادماج
آنست که متکلم در ضمن ادای مقصود خود دیگری را هم
پنهان نماید .

(متنبی گوید)

أُقَلِّبُ فِيهِ أَجْفَانِي كَأَنِّي

أَعُدُّ بِهِ عَلَى الدَّهْرِ الذُّنُوبَا

در ضمن بلندی شب و بیخوابی خود شکایت از روزگار را

درج کرده است .

(رشید وطواط گوید)

میرفت و گلاب از سمنش میبارید

مشک از خط عنبر شکنش میبارید

از گفتهٔ من دو بیتی در حق خویش

میخواند و شکر از دهنش میبارید

(مذهب کلامی)

مذهب کلامی آنست که متکلم بجهة اثبات مطلب خود
دلیلی قاطع و برهانی مسلم نزد مخاطب بیاورد .

(مثال) (قوله تعالی)

لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللهُ لَفَسَدَتَا .

(ایضا)

قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنْشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ وَهُوَ بِكُلِّ

خَلْقٍ عَلِيمٌ . (ابن فارض مصری گوید)

وَاسْئَلْ نُجُومَ اللَّيْلِ هَلْ زَارَ الْكَرَى

جَفْنِي وَكَيْفَ يَزُورُ مَنْ لَمْ يَعْرِفْ

(سعدی گوید)

هیچ میدانی خرد به یا روان

من بگویم گر بداری استوار

آدمیرا عقل باید در بدن

ورنه جان در کالبد دارد حمار

(ناصر خسرو گوید)

تو علم آموختی از حرص و اینک ترس کاندر شب

چو دزدی با چراغ آید گزیده تر برد کالا

چو تن جان را مزین کن بعلم دین که زشت آید

درون سو شاه عریان و برون سو کوشک پردیبا

(خاقانی گوید)

نُه مه غذای فرزند از خون حیض باشد

پس آبله برآرد صورت کند مجدّر

نُه ماه خوردن حیض چون آبله برآرد

سی سال خون مردم آخر چه آورد بر

(سعدی)

بچشم و گوش و دهان آدمی نباشد شخص

که هست صورت دیوار را همین تمثال

(حسن تعلیل)

حسن تعلیل آنست که متکلم برای مطلبی سببی مناسب

ذکر کند که در واقع علت حقیقی نباشد .

(متنبی در مدح سیف الدوله گوید)

مَا بِهِ قَتْلُ أَعَادِيهِ وَلٰكِنْ
يَتَّقِي إِخْلَافَ مَا تَرْجُو الذِّئَابُ

در این بیت علت قتل ممدوح دشمنانش را ،
بجا آوردن امید امیدواران قرار داده است
در صورتیکه علت واقعی نیست

(ابوالفرج رونی)

اگر سوسن نشد بر باغ عاشق
چرا ماند اندرو پایش فرو گل

(منوچهری گوید)

نرگس همه رکوع کند در میان باغ

زیرا که کرد فاخته بر سرو موذنی

(دیگری گوید)

چوب را آب فرو می نبرد حکمت چیست ؟
شرمش آید ز فرو بردن پرورده خویش

(خواجو گوید)

خاک بغداد بخون شهدا میگرید
ورنه آن شط روان چیست که در بغداد است

(انوری)

ابر اگر عاشق نشد چون من چرا گرید همی
باد اگر شیدا نشد چون من چرا شد بیقرار
مست اگر بلبل شده است از خوردن گل پس چراست
چهرهٔ گل با فروغ و چشم نرگس پر خمار

رونق بازار کلرویان بشد زیراکه برد

بوی خطشان گلستان و رنگ رخشان لاله زار

(مشاکله)

مشاکله آنست که معنائی را بغیر از لفظ مخصوص آن معنی بکلمهٔ دیگر بیاورند . بمناسبت لفظی دیگرکه در کلام ذکر شده باشد . خداوند تبارک وتعالی میفرماید :

وَمَکَرُوا وَمَکَرَ اللهُ وَاللهُ خَیْرُ الْمَاکِرِینَ

یعنی مکرکردند وخداوند جزای ایشان راداد وخداوند بهترین جزادهندگان است .

بمناسبت لفظ (مکروا) مکرالله و ماکرین فرموده

ومانند قول شاعر فقیری که دریکروز خیلی سرد ، رفقایش بطعام وشراب صبحی دعوتش کرده ومیل

اورا بکدام یک از طعامها استفسار نموده بودند :

وی در جواب ایشان گفته :

أَصْحَابُنَا قَصَدُوا الصَّبُوحَ بِسُحْرَةٍ

وَأَتَى رَسُولُهُمُ إِلَيَّ خَصِيصًا

قَالُوا اقْتَرِحْ شَيْئًا نُجِدْ لَكَ طَبْخَهُ

قُلْتُ اطْبُخُوا لِي جُبَّةً وَقَمِيصًا

بعوض (خیطوا) (اطبخوا) گفته .

(صائب گوید)

لب سؤال سزاوار بخیه بیشتر است

عبث بخرقهٔ خود بخیه میزند درویش

دراین شعر عوض (وصله) (بخیه) گفته است .

بمناسبت لفظ بخیه که در مصراع اول واقعشده .

ایضا

قَالُوا اتَّخِذْ دُهْنًا لِقَلْبِكَ تَشْفِهِ
قُلْنَا دُهْنُوهُ بِخَدِّهِ الْمُتَوَرِّدِ

لفّ و نشر

لف و نشر آن است که اوّلاً چند چیز را ذکر کنند پس از آن اموری را که راجع بآنها است بدون تعیین بیاورند و تعیین هر یک را بذوق و فهم مخاطب واگذار نمایند. آن چیزهای پیشین را لف و پسین را نشر خوانند. و آن بر دو قسم است:

لف و نشر مرتب و لف و نشر مشوش (غیر مرتب)

لف و نشر مرتب آن است که نشر بترتیب لف باشد. (مثال):

فَإِذَا دَنَا وَإِذَا شَدَا
وَإِذَا سَعَى وَإِذَا سَفَرْ
فَضَحَ الْغِزَالَةَ وَالْحَمَا
مَةَ وَالْغَمَامَةَ وَالْقَمَرْ

(عنصری)

فرهنگ و کمال و خرد و رادی و مردی
هر پنج بطبع و کف او گشت مسلّم

(فردوسی گوید)

بروز نبرد آن یل ارجمند
به تیغ و به نیزه به گرز و کمند
بُرید و درید و شکست و ببست
یلان را سر و سینه و پا و دست

(ایضاً)

فرو شد بماهی و بر شد بماه

بن نیزه و قبهٔ بارگاه

(ازرقی هروی)

برای و حلم و بجود و کفایت افزون است

ز آسمان و ز خاک و ز آب و از آذر

(امیر معزی گوید)

در معرکه بستاند و در بزم ببخشد

شهری بسواری و جهانی بسؤالی

لف و نشر مشوش آنست که نشر بترتیب لف

نباشد . (مثال)

لَیلٌ وَصُبحٌ وَغُصنٌ * فَرقٌ وَشَعرٌ وَقَدٌّ

(رباعی در هجو)

ای کاسه سیاه و دیگ تو سفید

وز آتش و آب هردو ببریده امید

آن شسته نمیشود مگر از باران

وین گرم نمیشود مگر از خورشید

(مثال بلف و نشر مرتب)

بزم و رزمش ورد و خار و عفو و خشمش نور و نار

امن و بیمش تخت و دار و مهر و کینش فخر و عار

(مثال از عربی)

خُدُودٌ وَاَصْداغٌ وَقَدٌّ وَمُقلَةٌ

وَثَغرٌ وَاَرْیاقٌ وَلَحنٌ وَمُعرِبٌ

وُرُودٌ وَسُوسانٌ وَبانٌ وَنَرجِسٌ

وَبَرقٌ وَجِبالٌ وَصَبحٌ وَمُطرِبٌ

(مثال لف ونشر مشوش)

آهو ز تو آموخت بهنگام دویدن

رم کردن و برگشتن و واپس نگریدن

پروانه ز من شمع ز من گل ز من آموخت

افروختن و سوختن و جامه دریدن

(جمع)

جمع آنست که شاعر یا متکلم چند چیز را در تحت یک حکم قرار دهد .

(قوله تعالی)

اِنَّمَا الخَمرُ وَالمَیسِرُ وَالاَنصابُ وَالاَزلامُ رِجسٌ مِن عَمَلِ الشَّیطانِ .

که در این آیهٔ شریفه خمر ، قمار ، بت ها و تیرهای قرعه را در زیر حکم (رجس) قرار داده .

(ابو العتاهیه)

اِنَّ الشَّبابَ وَالفَراغَ وَالجِدَه

مَفسَدَةٌ لِلمَرءِ اَیُّ مَفسَدَه

(سعدی گوید)

مردمان جمله بخفتند شب از نیمه گذشت

آنکه در خواب نشد چشم من و پروین است

(دیگری گوید)

چو فکرم طره ات گه پیچ و پیچ است

گهی چون روزگار من پریشان

(تفریق)

تفریق آنست که متکلم میان دو چیز از یک نوع
فرق گذارد .

(رشید وطواط گوید)

مَا نَوَالُ الْغَمَامِ وَقْتَ رَبِیعٍ
كَنَوَالِ الْأَمِیرِ وَقْتَ سَخَاءٍ
فَنَوَالُ الْأَمِیرِ بَدْرَةُ عَیْنٍ
وَنَوَالُ الْغَمَامِ قَطْرَةُ مَاءٍ

(دیگری گوید)

مَنْ قَاسَ جَدْوَاكَ یَوْمًا
بِالسُّحْبِ أَخْطَأَ مَدْحَكَ
اَلسُّحْبُ تُعْطِی وَتَبْكِی
وَأَنْتَ تُعْطِی وَتَضْحَكُ

(شاعری گوید)

من نگویم بابر مانندی
که نکو ناید از خردمندی
او همی بخشد و همی گرید
تو همی بخشی و همی خندی

(عنصری)

ابر چون تو کی است کیسانی
زر کجا بارد ابر نیسانی

(رودکی)

نرگس نبود تازه که بیدار نباشد
تازه سیه نرگس تو خفته و بیدار
یکهفته پدیدار بود نرگس دشتی

وآن نرگس چشم تو همه ساله پدیدار

(جمع و تفریق)

جمع با تفریق انست که دو چیز یا بیشتر را در تحت یک حکم جمع نموده پس فرق گذارند . خداوند میفرماید از قول شیطان : خَلَقْتَنِی مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِینٍ

(رشید وطواط گوید)

فَوَجْهُكَ كَالنَّارِ فِي ضَوْئِهَا
وَقَلْبِي كَالنَّارِ فِي حَرِّهَا

(ایضاً)

أَوَلَيْسَ مِنْ إِحْدَى الْعَجَائِبِ أَنَّنِي
فَارَقْتُهُ وَحَيِيتُ بَعْدَ فِرَاقِهِ
يَا مَنْ يُحَاكِي الْبَدْرَ عِنْدَ تَمَامِهِ

اِرْحَمْ فَتًى يَحْكِيهِ عِنْدَ مُحَاقِهِ

(فارسی)

ما و مگس هر دو بیک حالیتم
من بلبت مایلم و او بقند

(سعدی)

منم امروز و تو انگشت نمای زن و مرد
من بشیرین سخنی و تو بخوبی مشهور

(تقسیم)

تقسیم آن است که متکلّم چیزهای متعددی را ذکر کند و بهر یک از آنها آنچه مناسب است معین نماید . پس فرق لف و نشر با تقسیم آن است که در لف و نشر تعیین نمیشود و در تقسیم تعیین میشود . (مثال)

(قوله تعالی)

كَذَّبَتْ ثَمُودُ وَعَادٌ بِالْقَارِعَةِ فَأَمَّا ثَمُودُ فَأُهْلِكُوا بِالطَّاغِيَةِ وَأَمَّا عَادٌ فَأُهْلِكُوا بِرِيحٍ صَرْصَرٍ عَاتِيَةٍ

(شاعری گفته)

أَنْتَ بَدْرٌ حُسْناً وَشَمْسٌ عُلُوّاً
وَحُسَامٌ عِزّاً وَبَحْرٌ نَوَالاً

(شعر فارسی)

زبان و عارض و زلفین آن بت دلبر
یکی گل است دوم سوسن و سوم عنبر

(فرصت شیرازی)

گیری بگاه رزم و بخشی بروز بزم
با فکر بکر و دست عطا کستر ای ملک

گیری بلی چه گیری ملک و حصار خصم
بخشی بلی چه بخشی سیم و زر ای ملک

(جمع و تقسیم)

جمع با تقسیم آن است چند چیز را در زیر حکم قرار داده و پس تقسیم کنند.

(متنبی در مدح ممدوح و جنگ روم گوید)

حَتَّى أَقَامَ عَلَى أَرْبَاضِ خَرْشَنَةٍ (نام قدیم شهر آماسیه)
تَشْقَى بِهِ الرُّومُ وَالصُّلْبَانُ وَالْبِيَعُ
لِلسَّبْيِ مَا نَكَحُوا وَالْقَتْلِ مَا وَلَدُوا
وَالنَّهْبِ مَا جَمَعُوا وَالنَّارِ مَا زَرَعُوا
الدَّهْرُ مُعْتَذِرٌ وَالسَّيْفُ مُنْتَظِرٌ
وَأَرْضُهُمْ لَكَ مُصْطَافٌ وَمُرْتَبَعُ

قُل کُلٌّ یَعمَلُ عَلیٰ شاکِلَتِهِ .

(ایضاً)

کُلُّ حِزبٍ بِما لَدَیهِم فَرِحُونَ

(مولوی گوید)

مه فشاند نور و سگ عوعو کند
هر کس بر طینت خود می تند

(اوحدی)

گرگ اجل یکایک از این گله میبرد
وین گله را نگر که چه آسوده میچرد

(سعدی)

گوسفندی برد این گرگ دغا از گله
گوسفندان دگر خیره براو می نگرند

(حافظ)

تکیه بر جای بزرگان نتوان زد بگزاف
مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی

(ارسال مثل)

ارسال مثل چنان است که متکلم مثلی از امثال را در کلام خود بیاورد یا خود یک مثلی گردد و فرق میان کلام جامع و ارسال المثل آن است که کلام جامع در تمام بیت میشود و ارسال مثل در یک قسمت بیت . (مثال)

(دیوان حضرت امیر علیه السلام)

نَقُم بِعِلمٍ وَ لا تَبغِی لَهُ بَدَلاً
فَالنّاسُ مَوتیٰ وَ اَهلُ العِلمِ اَحیاءُ

(متنبی)

وحیداً من الخلان فی کل بلدة

(اذا عظم المطلوب قل المساعد)

(شعر فارسی)

باز گردد بتو اعمال پسندیده و زشت

(هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت).

(مولوی)

(چاک حمق و جهل نپذیرد رفو)

تخم حکمت کم دهش ای نیک خو

(حافظ)

بشنو این نکته که خود را ز غم آزاده کنی

(خون خوری گر طلب روزی ننهاده کنی)

(سعدی)

سعدیا مرد نکونام نمیرد هرگز

مرده آنست که نامش به نکوئی نبرند

(سلطان آتسز)

اگر باد پای است خنگ ملک

(کمیت مرا نیز پالنگ نیست)

بخوارزم آید بعقبین روم

(خدای جهان را جهان تنگ نیست)

(ارسال المثلین)

ارسال المثلین صنعتی است که در آن شاعر دو مثل را در یک بیت جمع نماید بطوریکه هر مصراع آن مثلی مشهور باشد یا شعری گوید که هر مصراع آن بجای مثلی مشهور گردد

(لبید گوید)

(الا کلُّ شیءٍ ما خلا الله باطلُ)

(و کلُّ نعیمٍ لا محالةَ زایلُ)

(سعدی)

(پرده بردار که بیگانه خود آن روی نه بیند)

(تو بزرگی و در آیینهٔ کوچک ننمائی)

(خواجو)

(هر زمان مهر فلک بر دگری می پاید)

چه توان کرد که این شعله چنین افتاده است

(ایضا)

(الصّعو یصفرُ امناً فی سربهِ)

(حُبِسَ الهزارُ لِانّهُ یترنّمُ)

(مبالغه)

مبالغه عبارتست از ادّعای صفتی بر کسی یا چیزی بحدیکه آن صفت محال یا اقلاً بعید باشد و آن بر سه قسمت :

تبلیغ ، اغراق ، غلوّ .

۱- تبلیغ آنست که ادّعای صفتی بر چیزی یا کسی نماید که عقلاً و عادةً ممکن باشد ولی بعید .

(صفی الدّین حلّی در وصف اسب گوید)

اذا ما سابقتها الرّیح فرّت

و الفت فی ید الرّیح التّرابا

(فارسی)

امید هست که در عهد جود و انعامش

چنان شود که منادی کنند بر سائل

۲- اغراق و آن بیان صفتی یا حالی است که عقلاً ممکن باشد ولی عادةً محال (مثال)

(عمرو بن معدیکرب)

وَنُکْرِمُ جَارَنَا مَادَامَ فِینَا
وَنُتْبِعُهُ الْکَرَامَةَ حَیْثُ مَالَا

(قاآنی در قصیدهٔ شتائیهٔ خود گوید)

سردی دی را نظاره کن که بمجمر
همچو یخ افسرده گشته آتش سوزان
شعلهٔ آتش جدا نگشته ز آتش
طعنه زند از تری بقطرهٔ باران
خون بعروق آنچنان فسرده که گوئی
شاخ بقم رسته است از رگ شریان

توشهٔ صدساله یافت خاک مطبق
بسکه برآورد ریخت ابر زانبان
مغز بستخوان چنان فسرده که گوئی
تعبیه کردند سنگ خاره بستخوان

۳- غلو و آن ادعای صفتی است که عقلاً و عادةً محال باشد و آن بر دو قسم است : غلو مقبول ، و غلو مردود .

غلو مقبول آنست که لفظی دلالت کننده بر تشبیه یا گمان یا وهم در آن باشد .

کَأَنَّ ، کَادَ ، لَوْ در عربی . گوئی ، پنداری ، گوئیا یا یکی از ادوات شرط (اگر ، هرگاه) وغیره در فارسی .

(ابو العلاء المعرّی)

تَكادُ سُيُوفُهُ مِن غَيرِ سَلٍّ
تَجِدُّ اِلیٰ رِقابِهِم انسِلالا

تَكادُ قِسِيُّهُ مِن غَيرِ رامٍ
تُمَكِّنُ فی قُلُوبِهِمِ النِّبالا

(منوچهری)

خاک پنداری بماه و مشتری آبستن است
مرغ پنداری که هست اندر گلستان شیرخوار

(عمعق بخارائی گوید)

اگر موری سخن گوید و گر موئی روان دارد
من آن مورم سخن گویم من آن مویم که جان دارد

اگر مر آب و آتش را مکان ممکن بود موئی
من آن مویم که هم طوفان و دوزخ در میان دارد

غلو مردود آنست که هیچیک از کلمات گذشته در آن ذکر نشود .

(ابو نواس)

اَخَفتَ اَهلَ الشِّركِ حَتّیٰ اَنَّهُ
لَتَخافُكَ النُّطَفُ الَّتی لَم تُخلَقِ

(دیگری گفته)

اَضاءَت لَهُم اَحسابُهُم وَوُجُوهُهُم
دُجَی اللَّيلِ حَتّیٰ نَظَّمَ الجَزعَ ثاقِبُهُ

(نظامی گوید)

شیر سگی داشت که چون پو گرفت
سایهٔ خورشید بر آهو گرفت

خاقانی قصیده در مدح شروانشاه دارد که یک

بیتش این است :

تا خبر یابس او در ملکوت افتاد

سبحهٔ روح الأمین نیست بجز الامان

(ازرقی هروی)

زدرد ناله کند در بر یلان جوشن

زبیم نوحه کند بر سر سران مغفر

(فرصت شیرازی)

پیوسته گر نبود با جسام لطف تو

بگسسته میشدی عرض از جوهر ای ملک

(مغایره)

مغایره آنست که شاعر مدح کند چیزیرا که ذم کرده است و ذم کند چیزی را که مدح کرده است مثل قول حریری

در مدح دینار :

أكرم به أصفر راقت صفرته

جواب آفاق ترامت سفرته

تا آنجا که میگوید :

لولا التقى لقلت جلت قدرته

پس از آنکه در ذمش گفته :

تبا له من خادع ممازق

أصفر ذي وجهين كالمنافق

يبدو بوصفين لعين الرامق

زينة معشوق ولون عاشق

لولاه لم تقطع يمين سارق

ولا بدت مظلمة من فاسق

(از دیوان حضرت امیر علیه السلام)

فَلَمْ اَرَ بَعْدَ الدِّینِ خَیْراً مِنَ الْغِنیٰ

وَ لَمْ اَرَ بَعْدَ الْکُفْرِ شَرّاً مِنَ الْفَقْرِ

(فرصت شیرازی)

نیکنم شکوه ز هجران و زوالش خواهم

که مرا بعد وصال آمد و گردید وبال

هجر را باز کنم شکر عزیزش دارم

که پس از هجر میسر شود البته وصال

(تاکید المدح بما یشبه الذم)

تاکید المدح بما یشبه الذم آن است که مدح کنند کسی یا چیزی را و کلمهٔ از ادات استدراک یا استثناء بر او بیفزایند بطوریکه بنظر بیاید که ذم

خواهد کرد در صورتیکه خود مدح دیگر باشد.

(نابغهٔ جعدی)

فَتیً کَمُلَتْ اَخْلَاقُهُ غَیْرَ اَنَّهُ

جَوَادٌ فَمَا یُبْقِی مِنَ الْمَالِ بَاقِیاً

(نابغهٔ ذبیانی)

وَلَا عَیْبَ فِیهِمْ غَیْرَ اَنَّ سُیُوفَهُمْ

بِهِنَّ فُلُولٌ مِنْ قِرَاعِ الْکَتَائِبِ

(شعر فارسی)

هست رایت زمانه را عادل

لیک دستت خزینه را غدار

(فرخی)

هر ستایش که جز او راست نکو نیست ولی

فرخی تا بتوانی تو جز او را مستای

تاکید الذم بما یشبه المدح

تاکید ذم شبیه بمدح آنست که متکلم یا شاعر کسی را ذم کند چنانکه مدح بنظر باید . یا اینکه پس از ذم استثناء کند ذم دیگری را بطوریکه در اول مدح بنظر بیاید و پس از تعمق معلوم شود که آنهم ذم است چنانکه گویند :

خانه و باغچه در فلان محله خریده ام هیچ محسناتی را دارا نیست مگر اینکه بی آبی آنجا مرا فریب داده .

(نابلسی گوید)

مافیكَ شَیءٌ مِنَ الجَمالِ سِوی

اَنّكَ مِن اَقبَحِ القَبیحاتِ

(دیگری گوید)

هُوَ الکَلبُ اِلّا اَنَّ فیهِ مَلالَةً

وَسُوءَ مُراعاةٍ وَماذاكَ فِی الکَلبِ

(شعر فارسی)

الحق این مطرب ما گرچه زند سازی بد

لیکن این خاصیتش هست که ناخوش خواند

(ابهام)

ابهام که آنرا ذو وجهین و توجیه و محتمل الضدین هم گویند آنست که متکلم یا شاعر کلامی یا شعری بگوید که احتمال دو معنی متضاد داشته باشد چنانکه گویند :

بشار بن برد از شعرای عرب لباسی بخیاط اعوری عمرو نام داد که بدوزد خیاط گفت لباسی برای تو بدوزم که کسی نداند آن قباست یا عبا .

بشار گفت من هم شعری برایت بگویم که فهمیده نشود
مدح است یا هجا . خیاط لباس را دوخت و
بشار شعر را بنام او گفت :

خاطَ لی عمروٌ قباء
لیتَ عینیهِ سواءٌ
قلتُ شعراً لیس یدری
أمدیحٌ أم هجاءٌ

گویند وقتی ابن جوزی در بغداد روی منبر وعظ میکرد
وجماعتی از اهل سنت وتشیع حاضر بودند در این اثنا
شخصی بپا خاسته وپرسید : کدام یک از حضرت
علی وابو بکر فاضلترند ؟ ابن جوزی که نمیخواست صراحةً
جواب بدهد گفت :

أفضلهما من بنتُه في بيتِه

این را گفته واز منبر پائین آمده ورفت .
دفعه دیگر از وی پرسیدند از عدهٔ اوصیای حضرت
رسول صلی الله علیه وآله او در جواب گفت :

إلى كم أقولُ ، أربعةٌ ، أربعةٌ ، أربعة .

با این جوابهای مبهم ، هریک از جماعت سنت و
تشیع ساکت شده وموافق مرام واعتقاد خود تأویل
نمودند .

(رشید وطواط)

ای خواجه ضیا شود ز روی تو ظلم
با طلعت تو سور نماید ماتم

(عنصری گوید)

ای بر خوبان جهان بر سر هنگ — پیش دهنت ذره نماید خرچنگ

(دیگری گوید)

وصف دهن تنگ تو من هیچ نگویم

پیش دهنت ذره نماید یم و قلزم

(تدبیج)

تدبیج آنست که در عبارت یا شعر بطریق توریه یا کنایه الوان را ذکر نمایند: خداوند تعالی میفرماید:

كُلُوا وَاشْرَبُوا حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَكُمُ الْخَيْطُ الْأَبْيَضُ مِنَ الْخَيْطِ الْأَسْوَدِ .

(در اینجا از خیط ابیض روشنی صبح و از خیط اسود تاریکی شب را قصد فرموده).

يَوْمَ تَبْيَضُّ وُجُوهٌ وَتَسْوَدُّ وُجُوهٌ .

(شاعری گوید)

تَرَدَّى ثِيَابَ الْمَوْتِ حُمْراً فَمَا أَتَى

لَهَا اللَّيْلُ إِلَّا وَهِيَ مِنْ سُنْدُسٍ خُضْرِ

(در این بیت از سرخی لباس قتل ممدوح و از سبزی داخل شدن به بهشتش را خواسته.

(سعدی)

طارم خضرا از عکس زمین حمرا گشت

بسکه از طرف چمن لؤلؤ لالا برخواست

(ایضا)

سیب گوئی وداع یاران کرد

نیم از این سوی سرخ زان سو زرد

(امیر معزی)

میان سبزه نگر برگ لاله نعمان

میان لاله نعمان سرشکهای سحاب

یکی چنانکه بزنگار برزنی شنگرف

یکی چنانکه بشنگرف برزنی سیماب

(نفی الشیئ بایجابه)

نفی الشیئ بایجابه آنست که متکلم متعلق امری را نفی نماید بطوریکه ایجاب آن امر بنظر بیاید درحالیکه نفی خود آن امر هم منظور است چنانکه خداوند در صفت اهل بهشت فرماید لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله یعنی مشغول نمیکند اهل بهشت را نه تجارت و نه خرید و فروش از ذکر خداوند . بنظر میاید که اهل بهشت تجارت و داد و ستد دارند ولی ایشان را از ذکر خداوند باز نمیدارد درصورتیکه خود نفی تجارت و داد و ستد است برای آنکه در بهشت خرید و فروش نیست .

(صهبای قمی)

حاشا بکسی حکایتی از تو کنم

یا شکوه بی نهایتی از تو کنم

با هیچکس آشنائیم غیر تو نیست

پیش تو گر شکایتی از تو کنم

(قول بموجب)

قول بموجب آن است که صفتی در کلام شخصی کنایه از امری باشد و متکلم بدون رد کلام او ، آن صفت را بدیگری اثبات کند چنانکه خداوند در قرآن مجید از قول منافقین میفرماید :

یقولون لئن رجعنا الی المدینة لیخرجن الاعز منها الاذل ولله العزة ولرسوله وللمؤمنین

منافقین خودشان را (اعز) تصور میکردند ومسلمین را (اذل) . وخداوند تبارک وتعالی نیز بدون تعرض برد قول ایشان صفت عزت را بخود ورسولش ومؤمنین اثبات فرموده .

(ابن الرومی گوید)

وَاِخْوانٍ حَسِبْتُهُمْ دُرُوعًا
فَکانُوها وَلکِنْ لِلْاَعادی
وَخِلْتُهُمْ سِهامًا صائِباتٍ
فَکانُوها وَلکِنْ فی فُؤادی
وَقالُوا قَدْ صَفَتْ مِنّا قُلُوبٌ
لَقَدْ صَدَقُوا وَلکِنْ عَنْ وِدادی

(وصال شیرازی)

کوری آنکس که میگفتی بچشم آب نیست
آب در چشم آنقدر دارم که جای خواب نیست

(ایضاً)

گویند صبر کن که ترا صبر بر دهد
آری دهد ولیک بعمر دگر دهد

(مراجعه)

مراجعه یا سؤال وجواب آن است که متکلم یا شاعر مطلبی را که میان او ودیگری واقع شده (حقیقةً یا وهماً) با بیانی لطیف ذکر نماید خواه در یک مصرع باشد یا یک بیت یا دو بیت .

(ابو نواس گوید)

قالَ لی یَوْمًا سُلَیْمانُ   وَبَعْضُ الْقَوْلِ اَشْنَعُ

قَالَ صِفْنِي وَعَلِيًّا — اَيُّنَا اَتْقَى وَاَوْرَعُ
قُلْتُ اِنِّي اِنْ اَقُلْ مَا — فِيكُمَا بِالْحَقِّ تَجْزَعُ
قَالَ كَلَّا قُلْتُ مَهْلًا — قَالَ قُلْ لِي قُلْتُ فَاسْمَعْ
قَالَ صِفْهُ قُلْتُ يُعْطِي — قَالَ صِفْنِي قُلْتُ تَمْنَعُ

(مثال فارسی)

صبحدم، مرغ چمن با گل نوخاسته گفت
ناز کم کن که در این باغ بسی چون تو شکفت
گل بخندید که از راست نرنجیم ولی
هیچ عاشق سخن تلخ بمعشوق نگفت

(مولوی)

گفتم چشم، گفت که جیحون کنمش
گفتم که دلم، گفت که پرخون کنمش

گفتم که تنم، گفت که بعد از دو سه روز
رسوا کنم و ز شهر بیرون کنمش

(حکیم قطران گوید)

گفتم فروغ روی تو افزون بود بشب — گفتا بشب فروغ دهد ماه آسمان
گفتم بهر مهی دو سه شب از من نهان شوی — گفتا که مه بهر مه باشد دو شب نهان

(ایضاً)

دی شیخ با چراغ همی گشت گرد شهر
کز دیو و دد ملولم و انسانم آرزوست
گفتم که، یافت می نشود جسته ایم ما
گفت آنکه یافت می نشود آنم آرزوست

(استتباع)

استتباع آنست که شاعر مدح یا ذم کسی را بیان نماید
بطوریکه درضمن آن وصف، صفت دیگری هم از او،

(مدح یا ذم) ذکر کنند که در حقیقت مدحی را تابع مدحی
یا ذمی را تابع ذمی کرده است .

(مثال در مدح)

اَلا اَیُّهَا المالُ الَّذی قَد اَبادَهُ
تَسَلَّ فَهٰذا فِعلُهُ بِالکَتائِبِ

در مصراع اوّل ممدوح را بسخاوت و در مصراع ثانی
بشجاعت ستوده .

(ازرقی هروی)

شده است قابض ارواح تیغ هندی تو
چنانکه نقش نگین تو مقصد آمال

مثال در ذم . شخصی که قاضی شهادت او را برؤیت
هلال فطر قبول نکرده بود گوید :

اَتَرَی القاضِیَ اَعمیٰ اَم تَراهُ یَتَعامیٰ
سَرَقَ العیدَ کَاَنَّ العیدَ اَموالُ الیَتامیٰ

(ایضاً فارسی)

ز میدان چنان تافت روی گریز
که گوئی زوی خواست سائل پشیز

(تجاهل العارف)

تجاهل العارف صنعتی است که در آن دبیر یا شاعر خود را
بنادانی زده و از امر معلومی سوال نماید :
و غرض از آن یا اظهار حیرت باشد یا مبالغه در تشبیه یا
توبیخ مخاطب وغیره .

(قیس عامری)

اُصَلّی فَما اَدری اِذا ما ذَکَرتُها
ءَاِثنَینِ صَلَّیتُ الضُّحیٰ اَم ثَمانِیا

(متنبی گوید)

أَرِيقُكِ أَمْ مَاءُ الْغَمَامَةِ أَمْ خَمْرُ
بِفِيَّ بُرُودٌ وَهُوَ فِي كَبِدِي جَمْرُ

(سعدی)

یارب آن روی است یا برگ سمن
یارب آن موی است یا مشک ختن

(ایضاً)

توئی برابر من یا خیال در نظرم
که من بطالع خود هرگز این گمان نبرم

(رشید وطواط)

ز ابر تیره همچون ظلمت شک
همه عالم پراز نور یقین است

زمین است این ندانم یا سپهر است
سپهر است این ندانم یا زمین است

(نظامی)

روزگار آشفته تر یا زلف تو یا کار من
ذره کمتر یا دهانت یا دل غمخوار من
شب سیه تر یا دلت یا حال من یا خال تو
شهد خوشتر یا لبت یا لفظ گوهربار من
مهر و مه رخشنده تر یا رای من یا روی تو
طالعم گردنده تر یا خوی تو یا کار من

(عمعق بخارائی گوید)

آن لاله بین نهفته در او آب چشم ابر
گوئی که جامهای عقیق است پر عقار

باشعلهای آتش تیزاست اندر آب

یا موجهای لعل بدخشی است در بحار

(ابداع)

ابداع که میتوان سرآمد محسنات بدیعیه اش شمرد آنست که نثر یا نظم مشتمل باشد بعده از محسنات لفظیه یا معنویه

اغلب آیات قرآنی شامل صنعت ابداع است

خداوند عالم در خاتمهٔ طوفان نوح ونجات کشتی فرماید

وَقِيلَ يَا أَرْضُ ابْلَعِي مَاءَكِ وَيَا سَمَاءُ أَقْلِعِي

وَغِيضَ الْمَاءُ وَقُضِيَ الْأَمْرُ وَاسْتَوَتْ عَلَى الْجُودِيِّ

وَقِيلَ بُعْدًا لِلْقَوْمِ الظَّالِمِينَ .

(این آیهٔ شریفه مشتمل است به : استعاره ، مجاز ، تقسیم ، طباق ، جناس ، وچندین صنعت دیگر)

(ابن ابی الاصبع گوید)

فَضَحْتَ الْحَيَا وَالْبَحْرَ جُودًا فَقَدْ بَكَى الـ

ـحَيَا مِنْ حَيَاءٍ مِنْكَ وَالْتَطَمَ الْبَحْرُ

(حسن تعلیل، تقسیم، مبالغه، جمع، رد العجز علی الصدر، جناس تام . در این یک بیت موجود است)

(امیر معزی گوید)

شده است باغ پر از رشتهای درخوشاب

شده است راغ پر از تودهای عنبرناب

بباغ وراغ مگر باد وابر دادستند

بتوده عنبرناب وبرشته درخوشاب

(خاقانی گوید)

دوش چو سلطان چرخ تافت بمغرب عنان

گشت زسیر شهاب روی هوا پرسنان

داد بگیتی ظلام سایهٔ خاک سیاه
یافت ز انجم فروغ انجمن کهکشان

شام مشعبد نمود حقهٔ ماه و به لعب
مهرهٔ زرّین مهر کرد نهان در دهان

(قسم دوّم)

(مُحسنات لفظیه)

(تجنیس)

تجنیس را جناس نیز گویند : جناس یا تام است یا ناقص . و هر یک اقسامی دارد که در اینجا مشهورترین آنهارا بیان مینمائیم .

(جناس تام)

(جناس مماثل)

جناس مماثل آنست که دو کلمه از یکنوع باشند با تباین در معانی : زائِرُ السُّلطانِ کزائرِ اللَّیثِ الزّائِرِ (زائر اوّل بمعنی زیارت کننده و دوّم صدا کننده و هر دو از یکنوع و اسم هستند) .

(مسعود سعد سلمان)

نالم ز دل چو (نای) من اندر حصار (نای)
پستی گرفت همّت من زین بلند جای

(نای اوّل بمعنی نی و نای دوّم نام قلعه ایست)

(جناس مستوفی)

جناس مستوفی آنستکه دو کلمهٔ متجانس از یکنوع نباشند : اِدْعَ الجادَ وَلَوْ جادَ .

(جار اول اسم و بمعنی همسایه و دوم فعل و بمعنی جور بکند)

(کمال اصفهانی)

امید لذت عیش از (مدار) چرخ (مدار)
که در دیار کرم نیست زادمی دیار

(شیخ عطار گوید)

دور از آن یاری که خواهد از تو (سود)
گر سر خود در قدمهای تو (سود)

(جناس متشابه)

جناس متشابه آنست که یکی از دو کلمه ، مرکب ، و دیگری بسیط باشد اما در رسم الخط شبیه بهم .

(مثال)

اِذا اَدَدتَ الکرامه ، فَقُل لِلکرامه

(کرامهٔ اولی بمعنی عزت و یک کلمه است . و کرامهٔ دویمی دو کلمه است کرا ، خواب ، مه ، ساکت باش)

(سعدی گوید)

چه مردی کند در صف (کارزار)
که دستش تهی باشد و (کارزار)

(دیگری گوید)

کرم بباغ ارم کشته بود کرم بخورد
بگوشش هر که بگفتم (کرم) بگفت (کرم)

(جناس مفروق)

جناس مفروق آنست که یکی از دو کلمه مرکب و دیگری بسیط بوده و در نوشتن هم شبیه نباشد .

(ابو الفتح بستی)

کُلُّکُم قَد اَخَذَ الجامَ وَ (لاجامَ لَنا)

ما الَّذی ضَرَّ مُدیرَ الجامِ لَو (جامَلَنا)

(مثال فارسی)

خانهٔ عشق و سرای (دلبری)

عاشقان آنجا ز جان و (دل بری)

(جناس ملفّق)

جناس ملفّق آنست که هردو کلمهٔ متجانس، مرکب باشد .

(ابو الفتح بستی گوید)

اِلی حَتفِی مَشیٰ قَدَمی

(اَرٰی قَدَمی) (اَراقَ دَمی)

(اهلی شیرازی)

ساقی از آن شیشهٔ (منصوردم)

در رگ و در ریشهٔ (من صوردم)

(جناس ناقص)

جناس ناقص آنست که دو کلمه در عدد حروف باهم مساوی نباشند وزیادتی یکی بر دیگری یا بایک حرفست .

(در اول) :

دَوامُ (اَلحالِ) مِنَ (اَلمُحالِ)

(سلمان ساوجی)

با (شکوه) (کوه) حلمت ابر گریان بر جبال

با (وجود) (جود) دستت برق خندان بر سحاب

(در وسط)

لَمْ یَخْلُقِ اللهُ (داءً) اِلّا وَخَلَقَ لَهُ (دَواءً)

(خاقانی گوید)

صبح ز مشرق چو کرد بیرق نور آشکار
خنده زد اندر هوا (بیرق) او (برق) وار

(در آخر)

(اَلْهَوىٰ) مَطِیَّةُ (اَلْهَوانِ)

(طالب آملی گوید)

کفر است در طریقت ما کینه داشتن
(آیین) ماست سینه چو (آیینه) داشتن

(این قسم اخیر را مُطرّف خوانند) .

یا زیادی با دو حرف است آن هم یا در

اوّل یا در آخر .

(در اوّل) این قسم را متوّج نامند .

یا خَلِیَّ اَلْبالِ قَدْ بَلْبَلْتَ (بِالْبَلْبالِ) (بال)
بِالنَّوىٰ زَلْزَلْتَنی وَالْعَقْلُ (بِالزِّلْزالِ) (ذال)

(شاعری گوید)

چشم تبان است که (گردون) (دون)
با سر چوب آورد از گل برون

(در آخر) این قسم را هم مذیّل خوانند .

خنسا گوید

اِنَّ اَلْبُکاءَ هُوَ الشِّفاءُ
مِنَ (اَلْجَوىٰ) بَیْنَ (اَلْجَوانِحِ)

(امیر معزّی)

اگر میان (یم) اندر صدف ندیدستی

نگاه کن قلم او در آن خجسته (یمین)

(جناس متوّج و مذیل را تجنیس زاید نیز خوانده‌اند)

واگر دو کلمهٔ متجانس در انواع حروف اختلاف داشته باشند آنرا متکافئ نامند و شرط است که اختلاف در بیشتر از یک حرف نباشد.

اگر حروف مختلف قریب المخرج باشند آنرا مضارع خوانند. اختلاف حروف یا در اول شود یا در وسط یا در آخر.

(در اول) لَیلٌ دامِسٌ وَطَریقٌ طامِسٌ.

(فارسی)

کیست که گوید مگر ترا نخوری می

می خور و داد طرب ز (مستان) (بستان)

(عنصری)

در (بزم) بخشش بکشد آتش ادبار

در (رزم) به نیزه بکند دیدهٔ ضیغم

(در وسط) قول خداوند تعالی: وَهُمْ يَنْهَوْنَ عَنْهُ وَيَنْأَوْنَ عَنْهُ.

(خاقانی گوید)

در روی من زغمزه (کمانها) کشیده

برجان من زطره (کمینها) گشاده

(در آخر) اَلْخَیْلُ مَعْقُودٌ بِنَواصیها الْخَیْرُ.

(شاعری گوید)

برجای (طعام) بود (طعان)

برجای (شراب) بود (شرار)

و اگر حروف مختلف قریب المخرج نباشند
آنرا جناس لاحق گویند . در اینصورت هم اختلاف
حروف یا در اول است یا در وسط یا در آخر
(اول) قوله تعالی وَيْلٌ لِكُلِّ هُمَزَةٍ لُمَزَةٍ

(عبد الواسع جبلی)

لَئِنْ (حَازَ) فِي الْحُسْنِ أَقْصَى الْمَدَى
لَقَدْ (جَازَ) فِي الظُّلْمِ حَدَّ الْكَمَالِ

(سعدی گوید)

اگر بریان کند بهرام (گوری)
نه چون پای ملخ باشد ز (موری)

(در وسط) قوله تعالی أَمَّا الْيَتِيمَ فَلَا تَقْهَرْ وَأَمَّا
السَّائِلَ فَلَا تَنْهَرْ .

(شاعرے گوید)

مرد جهان بین کرم (آباد) کرد
وز پی آزادیش (آزاد) کرد

(در آخر) وَجَدَ مِنْ دُونِهِمَا قَوْمًا لَا يَكَادُونَ
يَفْقَهُونَ قَوْلًا .

(شهاب الدین غزنوی)

ای (ناروا) ز قد تو بازار (نارون)
وی تا ختن رسیده ز زلف تو تاختن

اگر دو کلمهٔ متجانس در حرکات حروف مختلف
باشند آنرا جناس محرّف گویند :
جُبَّةُ (الْبُرْدِ) جُنَّةُ (الْبَرْدِ)

(انورے)

(مُلک) هم بر (مَلَک) قرار گرفت
روزگار آخر اعتبار گرفت .

واگر در ترتیب حروف اختلاف داشته باشند آنرا جناس قلب نامند وقلب هم اگر در تمام حروف یک کلمه باشد قلب کل واگر در بعضی از حروف باشد قلب بعض گویند .

قلب کُل - عبّاس بن احنف گوید

حُسامُكَ مِنهُ لِلأَحبابِ (فَتحٌ)
وَرُمحُكَ مِنهُ لِلأَعداءِ (حَتفٌ)

(مثال فارسی)

(مرد) حق را (درم) زره نبرد
(رام) اورانمی گرداین (مار)

(عنصری)

(بگنج) اندرون ساخته خواسته
(بجنگ) اندرون لشکر آراسته

(مثال قلب بعض)

اَللّهُمَّ استُر عَوراتِنا وَامِن رَوعاتِنا .

(سعدی)

توان در بلاغت (بسحبان) رسید
نه در کنه بیچون (سبحان) رسید

واگر یکی از متجانسین در اول بیت ودیگری در آخر بیت واقع شود آنرا مقلوب مجنّح خوانند

(مثال عربی)

(لاحَ) اَنوارُ الهُدیٰ مِن کَفِّهِ فی کُلِّ (حالٍ)

(مثال فارسی)

(رام) شد دلِ بآن بُت طرّار

لبش افسونگر است و زلفش (مار)

اگر در یک نثر یا نظمی دو کلمهٔ متجانس پشت سرهم واقع شوند آنرا جناس مزدوج گویند :

(مثال قوله تعالی)

لانُطیعُ فیکُمْ (اَحَدًا) (اَبَدًا) .

(ایضًا)

مَنْ (جَدَّ) (وَجَدَ) .

(در جناس تشدید محسوب نمیشود .

(منوچهری گوید)

دو رخ رخشان تو گلنار گشت

بر دل من ریخته (گلنار) (نار)

چشم تو خون خواره و هر جادوئی

مانده از آن چشمک (خونخوار) (خوار)

بنده هوادار و هواخواه تست

بنده هواخواه و (هوادار) (دار)

(تصدیر)

تصدیر یا ردّ العجز علی الصّدر آنست که یکی از دو کلمهٔ متجانس در آخر بیت یا آخر قسمت عبارت (فقره) باشد و دیگری در اوّل یا در حشو یا در آخر مصرع اوّل یا اوّل یا حشو مصرع ثانی دو کلمهٔ یا مکرّرند یا متجانس، یا مشتق، یا شبیه بمشتق .

اینک مثالی از هر یک بطور اختصار :

(مکرر قوله تعالی)

(فاوحی) الی عبده ما (اوحی).

(متجانس)

(سائل) اللئیم یرجع ودمعه (سائل)

(مشتق)

(استغفروا) ربکم انه کان (غفارا)

(شبه مشتق)

(قال) انی لعملکم من (القالین).

(مثالهای دیگر)

(ذوائب) سود کالعناقید ارسلت
فمن اجلها منا النفوس (ذوائب)

(دعانی) من ملامکما سفاها
فداعی الشوق قبلکما (دعانی)

کتائب لما جردوا سیف قهرهم
یصبرها الدهر الغشوم (کتائب)

لم نلق غیرک (انسانا) یلاذ به
فلا برحت لعین الدهر (انسانا)

اذا ما ریاح جودک (هبت)
صار قول العذول فیها (هباء)

(ازرقی هروی گوید)

زمانه (آذر) وطبع ملوک یاقوت است
کسی نه بیند یاقوت تفته در آذر

(مسعود سعد سلمانی)

(عبهر) چشمش گرفته سرخی لاله
لاله رویش گرفته زردی (عبهر)

(مثال دیگر)

(ناب) اندیشهٔ نیک و بد و چون و چه و چند
نشکند در دهن عقل مگر بادهٔ (ناب)

(ظهیر فاریابی)

این دل که (سخرهٔ) فلک چنبری نشد
در چنبر دو زلف تو اکنون (مسخر) است

(مسعود سعد سلمان)

(شیدا) شده ام چرا می نهی
زنجیر دو زلف بر من (شیدا)

(عمعق)

مارا چو (روزگار) فراموش کردهٔ
یارا شکایت از تو کنم یا ز (روزگار)

(امیر خسرو)

جان (سپر) ساخته ام ناوک مژگان ترا
تا همه خلق بدانند که من جان (سپرم)

(سوزنی سمرقندی)

بحق دین مسلمانی ای مسلمانان
که چون بخود نگرم ننگ هر مسلمانم

بزهد (سلمان) اندر رسان مرا ملکا
چو یافتم ز پدر کز نژاد (سلمانم)

(شمس الدین)

یوسف ماهست به (بازار) کنون جلوه فروش
زاهد از گوشهٔ خلوت دل خود را (بازآر)

(ایضاً)

زبان (بسته) راد ستی است درکار

دهان نکته گیرا زا (به بندد)

(عبدالواسع جبلی)

ده عاشقی و دلبری ای دلبر (شیرین)

من رنجه چو فرهادم و تو طرفه چو (شیرین)

(غضایری)

اگر (کمال) بجاه اندر است وجاه بمال

مرا ببین که به بینی کمال را (بکمال)

(سعدی)

(سخن) را سر است ای خردمند و بن

میاور (سخن) درمیان (سخن)

(خاقانی)

پیش که صبح (بردرد) شقهٔ چتر عنبری

خیز مگر ببرق می پردهٔ صبح (بردری)

(عنصری)

پر لشکر شادی شود آفاق (دمادم)

هرگه که (دمادم) کند او رطل (دمادم)

(قلب مستوی)

قلب مستوی یا مالایستحیل بالانعکاس آنست
که یک کلام یا یک بیت یا یک مصرع را از حرف آخر
که ابتدا کنی وبخوانی مثل آن باشد که از حرف اول خوانده
یعنی تمام کلام واژگونه خوانده شود .

(مثالهای عربی)

رَبَّكَ فَكَبِّرْ — كُنْ كَمَا أَمْكَنَكَ — أَرْضٌ خَضْرَاءُ

(حریری)

أَرَانَا الإِلٰهُ هِلالاً أَنارا .

(قاضی ارجانی)

مَوَدَّتُهُ تَدُومُ لِكُلِّ هَوْلٍ

وَهَلْ كُلٌّ مَوَدَّتُهُ تَدُومُ

(مثالهای فارسی) (اگرچه این بیت معنی ندارد)

شکر به ترازوی وزارت برکش

شو همره بلبل بلب هر مهوشش

(ایضا)

بار خشم و نیز میدیدیم زین هوش خراب

باز اگر ببرد بارم را ابر بی مرگ از آب

گویند فاضلی در محفلی میگفت : کلامی یافته ام که

مقلوب مستوی است و آن این است (مرا ودی دارم)

شخصی از او باء مجلس بداهةً جواب داد (بر آید یارب)

(سجع)

سجع یا تسجیع آن است که متکلم در کلام خود کلماتی بیاورد

که در وزن یا در روی یا هر دو متفق باشند .

(سجع را در کلمات خداوندی فواصل نامند)

و آن بر چهار قسم است :

۱ — سجع متوازی و آن آنست که دو کلمه در وزن

و روی متفق باشند : فِيهَا سُرُرٌ (مَرْفُوعَةٌ)

وَأَكْوَابٌ (مَوْضُوعَةٌ) .

(سعدی گوید)

تا یکی از دوستان که در کجاوه (غمّ) ، (انیس)

و در حجره (هم)، (جلیس) من بود از در درآمد

(اهلی شیرازی)

ز (شوق) (روی) تو دیدن به (درد) و (داغ) خویشم
ز (ذوق) (کوی) تو دامن ز (ورد) و (باغ) (کشیم)

۲ — سجع متوازی و آن آنست که دو کلمه در وزن یکی و در حرف روی مختلف باشند :

(قوله تعالی)

وَآتَيْنَاهُمَا الْكِتَابَ (الْمُسْتَبِينَ) وَهَدَيْنَاهُمَا الصِّرَاطَ (الْمُسْتَقِيمَ) .

(اهلی شیرازی)

(دمی) (ناله) از (داغ) (هجرت) (کشم)
(گهی) (باده) از (جام) (وصلت) (چشم)

(سعدی)

یکشب (تأمل) ایام گذشته (میکردم) و بر عمر تلف کرده (تأسف) (میخوردم) .

۳ — سجع مطرف و آن آنست که الفاظ آخر در حرف روی متفق باشند ولی در وزن مختلف

(قوله تعالی)

أَلَمْ نَجْعَلِ الْأَرْضَ (مِهَادًا) وَالْجِبَالَ (أَوْتَادًا)

(سعدی گوید)

پیش که برآورم ز دستت (فریاد)
هم پیش تو از دست تو میخواهم (داد)

۴ — سجع مرصع و آن آنست که اکثر کلمات بیتی یا مصرعی یا کلامی با قرینهٔ خود در حرف روی و وزن

مطابق باشند . ﴿ قوله تعالی ﴾

إِنَّ الْأَبْرَارَ لَفِي نَعِيمٍ وَإِنَّ الْفُجَّارَ لَفِي جَحِيمٍ .

إِنَّ إِلَيْنَا إِيَابَهُمْ ثُمَّ إِنَّ عَلَيْنَا حِسَابَهُمْ .

﴿ رشید وطواط ﴾

همه اطراف صحرا هست پر یاقوت و پر بُسد
همه اکناف بستان هست پر مرجان و پر مینا
هوا شد تیره و گریان بسان دیدهٔ وامق
زمین شد تازه و خندان بسان چهرهٔ عذرا
کنار سبزه از لاله شده پر زهرهٔ زهرا
دهان لاله از ژاله شده پر لؤلؤ لالا

﴿ عبدالواسع جبلی ﴾

گر چون پلنگ پای نهی بر سر جبال

ور چون نهنگ جای کنی در بن بحار
از طرف آن در افکندت دور آسمان
وز قعر این بر آوردت جور روزگار

﴿ انوری ﴾

ای منور بتو نجوم جمال
وی مقرر بتو رسوم کمال

﴿ موازنه ﴾

موازنه آن است که قسمت های کلام یا دو مصراع در وزن متحد باشند ودر قافیه مختلف :

﴿ مثال ﴾

هَلْ أَتَاكَ حَدِيثُ الْغَاشِيَةِ وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ خَاشِعَةٌ .

(ایضاً)

هُوَ الشَّمسُ قَدراً وَالمُلُوکُ کَوَاکِبُ

هُوَ البَحرُ جُوداً وَالکِرَامُ جَدَاوِلُ

(امیر معزی)

مشک و شنگرفست گوئی ریخته بر کوهسار

نیل و زنگار است گوئی بیخته بر مرغزار

از زمین گوئی برآوردند گنج شایگان

در چمن گوئی پراکندند در شاهوار

از گوزنان است در هامون گروه اندر گروه

وز کلنگان است بر گردون قطار اندر قطار

(تشریع)

تشریع آنرا ذو قافیتین هم گویند این صنعت

چنان است که شاعر شعری با دو قافیه و وزن بگوید یعنی اگر جزئی از اجزاء دو مصرع آن حذف کنند باقی مانده وزن و قافیه داشته باشد .

(حریری)

یا خَاطِبَ الدُّنیَا الدَّنِیَّةَ إِنَّهَا

شَرَکُ الرَّدَی وَقَرَارَةُ الأَکدَارِ

دَارٌ مَتَی مَا أَضحَکَت فِی یَومِهَا

أَبکَت غَداً تَبّاً لَهَا مِن دَارِ

در این دو بیت میتوان قافیه را (ردی) و (غدا) قرار داد یا (اکدار) و (دار) و هر دو از جهة وزن و معنی صحیح است .

(عمعق بخارائی گوید)

خیز ای بت بهشتی، آن جام می بیار

کاردی بهشت کرد، جهان را بهشت وار

فرشی فکند دشت، پر از نقش آفرین

تاجی نهاد باغ، پر از دُرّ افتخار

نقش خورنق است همه، باغ و بوستان

فرش ستبرق است همه، دشت و کوهسار

هامون ستاره رخ شد، و گردون ستاره بخش

صحرا ستاره بر شد و گلبن ستاره بار

(امیر معزّی گوید)

ای شاه زمین، بر آسمان داری تخت

سست است عدو، تا تو کمان داری سخت

حمله سبک آری، گران داری رخت

پیری تو بتدبیر، و جوان داری بخت

(عکس)

عکس آنست که متکلّم یا شاعر در کلام خود مقدّم بدارد جزئی را و مؤخّر بدارد جزئی دیگر را و بعد عکس نماید یعنی مقدّم را مؤخّر و مؤخّر را مقدّم کند:

قَولُ الْاِمامِ اِمامُ الْقَولِ.

اَذَبْنَا الْقُلُوبَ حَبِیبُ الْعُیُونِ

حَبِیبُ الْعُیُونِ اَذَبْنَا الْقُلُوبَا

(حافظ گوید)

از لب جانان من زنده شود جان من

زنده شود جان من از لب جانان من

روضهٔ رضوان من خاک سر کوی تست

خاک سر کوی تست روضهٔ رضوان من

(مصحّف)

مصحّف یا تصحیف آنست که در کلام الفاظی آورده شود که بتغییر نقاط یا حرکات بکلمهٔ دیگر مشتبه شود

(قوله تعالی)

اِنّا لَمَبعُوثُونَ خَلقًا (جَدیدًا) . قُل کُونُوا حِجارَةً اَو (حَدیدًا) .

(شعر عربی)

وَ(قُلتُ) دَهرُكَ (قُلَّبٌ)
وَ(خِلتُ) بَرقَكَ (خُلَّبا)

(شعر فارسی)

با هر که اُنس گیرم از و سوخته شوم
بنگر که (اُنس) نیز بتصحیف (آتش) است

(موشّح)

موشّح آنست که شاعر در اوّل یا وسط هر بیتی یا مصرعی حروفی وکلماتی بیاورد که پس از اتمام نامی یا لقبی باشد .

(رشید الدین وطواط گفته بنام محمّد)

(م) معشوقه دلم به تیر اندوه بخست
(ح) حیران شدم وکسی نمیگیرد دست
(م) مسکین تن من ز بار محنت شد پست
(د) دست غم دوست پشت من خرد شکست

(لزوم ما لا یلزم)

لزوم ما لا یلزم آنست که متکلم یا شاعر قبل از حرف روی محض خوبی کلام ، حرفی را لازم بگیرد که در قافیه

شرط نبوده است .

(شعر عربی)

فتیً غیرُ محجوبِ الغنی عن صدیقِهِ
ولا مظهرِ الشکوی اذا النعلُ زلّتِ
رأی خلّتی من حیث یخفی مکانُها
فکانت قذی عینیهِ حتی تجلّتِ

در تمام ابیات حرف لام را قبل از تا، لازم گرفته

(شعر فارسی)

مانند رخت گل نبود در گلشن
چون عارض تو ماه نباشد روشن
مژگانت گذر همیکند از جوشن
مانند سنان گیو در جنگ پشن

(ایضاً)

شد برقع روی چو مه آن زلف شب آسا
سُبحانَ قدیرًا جَعَلَ اللیلَ لِباسًا

(خاتمه)

(الغاز)

لغز یا الغاز که بفارسی چیستان گویند آن است که شاعر موصوفی را پنهان داشته وبعضی از صفات او را بیاورد که آن صفات ظاهراً میان موصوفهای دیگر مشترک بوده ولی حقیقةً مختص موصوف مقصود باشد .

(لغز در قلم)

وَذی خُضوعٍ ساجدٍ راکعٍ

وَدَمعُهُ مِن جَفنِهِ جارِی

مُواظِبُ الخَمسِ لاَوقاتِها

مُنقَطِعٌ فی خِدمَةِ الباری

(کلامی هروی در لغز انگشتری گوید)

چیست آن پیکر خمیده چو نون

روز و شب با الف شده مقرون

سنگ در بر گرفته چون فرهاد

خم گرفته چو قامت مجنون

گر کشف نیست سنگ پشت چرااست

ورنه مار است حلقه چون شده چون

حامی ملکت سلیمان است

حافظ گنج خانهٔ قارون

(انسجام)

انسجام عبارت است از روانی ولطافت کلام یعنی متکلم کلامی بگوید سلس با سهولت معنی و جزالت الفاظ و تکلفی در آوردن محسنات معنوی و لفظی بخود ندهد واگر اتفاقاً دارای صنایع بدیعیه هم شود بقشنگی شعر میفزاید .

(عمرو بن کلثوم گوید)

اِذا بَلَغَ الفِطامَ لَنا صَبِیٌّ

تَخِرُّ لَهُ الجَبابِرُ ساجِدینا

انسجام و روانی در اشعار سعدی بیشتر است .

(چند بیت از بهاریهٔ سعدی)

درخت غنچه بر آورد و بلبلان مستند

جهان جوان شد و یاران بعیش بنشستند

حریف مجلس ما خود همیشه دل میبرد
علی الخصوص که پیرایه بر او بستند

کسان که در رمضان چنگ و نی شکستندی
نسیم گل شنیدند توبه بشکستند

بساط سبزه لگدکوب شد بپای نشاط
ز بسکه عارف و عامی برقص بر جستند

(حسن ابتدا)

حسن ابتدا که آنرا حسن مطلع نیز گویند آنست که شاعر یا متکلم در ابتدای کلام خود الفاظی بیاورد مطبوع و نشاط انگیز بطوریکه توجه شنونده را بطرف خود جلب نماید .

(متنبی در رفع مرض سیف الدوله گوید)

اَلمَجدُ عُوفِیَ اِذ عُوفِیتَ وَالکَرَمُ

وَزَالَ عَنکَ اِلَی اَعدَائِکَ السَّقَمُ

(رودکی گوید)

یکبار بود عید بیکسال و بیکبار
همواره مرا عید ز دیدار تو هموار

بر بار بسال اندر یکبار بود گل
روی تو مرا هست همیشه گل بر بار

یکروز ز بنفشه چنم از باغ بدسته
زلفین تو پیوسته بنفشه است بخروار

قشنگی حسن ابتدا وقتی زیاده میشود که از مطلع مقصود شاعر فهمیده شود و شنونده بفهمد که در چه موضوع سخن خواهد راند و این را براعت استهلال نامند چنانکه ابی محمّد خازن در تهنیت مولود صاحب بن عبّاد گوید

بُشرىٰ فَقَد اَنجَزَ الاِقبالُ ما وَعَدا

وَكَوكَبُ المَجدِ في اُفُقِ العُلىٰ صَعِدا

سروش قصیده در فتح خوارزم وکشته شدن

امیر آنجا سروده که مطلعش این است :

افسر خوارزم شه که سود بکیوان

با سرش آمد درین مبارک ایوان

(حسن الختام)

حسن الختام، حسن المقطع نیز خوانندش آنست که متکلم یا مؤلف یا شاعر آخر کلام یا کتاب یا قصیده خود را بکلماتی شیرین و لطیف خاتمه دهد که شنونده از آن حظی ببرد و بتمام شدن مطلب هم مستحضر گردد

(تمام قدرت گوینده در حسن مطلع و مقطع

شناخته میشود .

(ابو العلاء معری گوید)

بَقيتَ بَقاءَ الدَّهرِ يا كَهفَ اَهلِهِ

وَهٰذا دُعاءٌ لِلبَرِيَّةِ شامِلُ

امیر معزی در یک قصیدهٔ بهاریهٔ خود که نظام الملک بن نظام الملک را تعریف میکند و مطلعش این است :

شده است باغ پر از رشتهای در خوشاب

شده است راغ پر از تودهای عنبر ناب

(آخر قصیده را بدین سه بیت خاتمه میدهد)

شود به امن تو آهو بره ندیم هژبر

شود بفر تو تیهو بچه قرین عقاب

نه کوه حلم ترا دید هیچکس پایان

نه بحر جود ترا دید هیچکس پایاب

همیشه اسب مراد تو باد در ناورد

همیشه تیر بقای تو باد در پرتاب

شعرا قصاید یا غزلیات خود را غالباً با تخلص
خویش یا ذکر ممدوح خاتمه دهند .

(حافظ)

گر در سرت هوای وصال است حافظا

باید که خاک درگه اهل بصر شوی

این بیت آخری است از قصیدهٔ رودکی
که در مدح امیر نصر احمد سامانی سروده :

بو نصر محمد که برادی و بردی

چون حاتم طائی بود و حیدر کرار

(انوری)

چندان بقات باد ز تأثیر نُه سپهر

کاندر زمانه طبع چهار و جهت شش است

(تمرین)

در قصاید ذیل اقسام محسنات بدیعیه را معین نمائید

(قصیدهٔ بهاریهٔ امیر معزی)

شده است باغ پر از رشته‌های درّ خوشاب

شده است راغ پر از توده‌های عنبر تاب

بباغ و راغ مگر باد و ابر داد ستند

بتوده عنبر ناب و برشته درّ خوشاب

غراب رفت و تذرو آمد و شد ای عجبی

زمین چو پرّ تذرو و هوا چو پرّ غراب
چمن شده است چو محراب و عندلیب همی
زبور خواند داود وار در محراب
هوا ز ابر چو پوشید جوشن و خفتان
ز عکس خویش گمان کرد مهر روشن تاب
ز غنچهٔ گل و از شاخ بید و باد صبا
زمردین پیکان کرد و بسدین نشاب
میان سبزه نگر برگ لالهٔ نعمان
میان لالهٔ نعمان سرشکهای سحاب
یکی چنانکه بزنگار بر زنی شنگرف
یکی چنانکه بشنگرف بر زنی سیماب
سرشک ابر گلاب و شکوفه کافورست
چو صندل است بجوی و بفرغر اندر آب

هنوز ناشده طبع جهان بغایت گرم
چرا علاجش کافور و صندلست و گلاب
همی شود مطر اندر تراب مروارید
بفعل و طبع مگر چون صدف شده است تراب
همی ز سیل بهاری شود سراب چو بحر
چنانکه بحر شود پیش کفّ خواجه سراب

(خاقانی در مدح شیروان شاه گوید)

دوش چو سلطان چرخ تافت بمغرب عنان
گشت ز سیر شهاب روی هوا پرسنان
داد بگیتی ظلام سایهٔ خاک سیاه
یافت ز انجم فروغ انجمن کهکشان
شام مشعبد نمود حقهٔ ماه و بلعب
مهرهٔ زرین مهر کرد نهان در دهان

چون سپر زرّ مهر گشت نهان زیر خاک
تا چرخ سیمین ماه کرد پدید آسمان

مطرد سرخ شفق روی هوا کرد شق
پیکر جرم هلال گشت پدید از میان

راست چو از آینه عکس خیال پری
گاه همی شد پدید گاه همی شد نهان

دیدن و نادیدنش بود بنزدیک خلق
که چو جمال یقین گه چو خیال گمان

از بر ایوان ماه بارگهی بود خوب
ساکن او خواجهٔ فاضل نیکو بیان

وز بر آن بارگاه بزمگهی بود خوش
حوروشی اندر او غیرت حور جنان

وز بر آن بزمگاه نوبتی خسروی
همچو قضا کامگار همچو قدر کامران

وز بر او مسندی خوابگه خواجهٔ
کوهست بتاثیر سعد صورت و معنی جان

وز بر آن خوابگاه طارم پیر خسیس
همچو امل دوربین همچو اجل جانستان

گشت ز سیارگان رتبت او بیش از آنک
بام خداوند را هست لشب پاسبان

بدر سپهر کرم صدر کرام عجم
صاحب سیف و قلم فخر زمین و زمان

مکرم دریانوال صفدر بدخواه مال
خواجهٔ گیتی گشای صاحب خسرو نشان

لفظ گهربار او غیرت ابر بهار

دست زرافشان او طعنهٔ باد خزان

تا خبر باس او در ملکوت او فتاد

سبحهٔ روح الامین نیست بجز الامان

(انتهی)

نویسنده طاهر بن المرحوم الحاج عبد الرحمن غفر ذنوبه

سنه ۱۳۴۴

تمام شد در مطبعهٔ علمیهٔ فخر الحاج
حاجی آقا تاجر کتاب فروش باهتمام
آقا محمد اسمعیل ولد المرحوم آقا
مشهدی اسد آقا مطبعچی

اخطار

همه جور لوازم تحریر و کتب کلاسی ایرانی و فرانسه و رومانهای فارسی و ترکی و نقشه‌های ایران وهشت قطعه واسباب نقاشی و پر کارهای قلمدار وساده وسانتی متری ونقاله و مدادهای فانتازی ونقاشی وهمه‌قسم دفترهای مشق و تکلیف ورسم ونقاشی وتجارتی وبغلی و اقسام کارت ویزیت های فانتازی و کاغذ وپاکت کلدار تبریك وتجارتی وقوه و آمپول چراغ بغلی موجود و بقیمت ارزان فروخته می‌شود. بازار شیشه گرخانه **فتحعلی تاهباز**

(کتابخانهٔ ایران)

درّ مکنون

(در علم بدیع)

بجهة درجهٔ سوّم و چهارم مدارس متوسطه

تألیف

جناب ادیب نوبری

طبع اوّل

کتابخانهٔ «ایران»

۱۳۴۴

تبریز مطبعهٔ «سعادت»